

کتاب
راه نجات
طاهر بن حکیم
۳۱۶

کتاب
کتاب مشتمل
نصیر ابن محمد
کلمه از ابراهیم

کتاب
محمّدی
در علم کلام
خواجه خلیل زاده

کتاب
۳۱۱
در علم کلام
مجموعه از زلال
خون



کتابخانه مجلس شورای ملی
مؤسسه ۱۳۰۲
اسم کتاب: مجموعه مشتمل بر راه نجات و غیره
موضوع تألیف: نصیر ابن محمد و غیره
شماره دفتر: ۵۵۱۰
۴۴۲

بازرسی شد
۲۳ - ۳۷

۳۶
۵۹
۳۳۳/۳۵۹

Handwritten signature or mark.

کتاب
راه نجات
طبع کرکیم
۳۱۶

کتاب مشهور
نصیر از عهده
کلمه ابراهیم

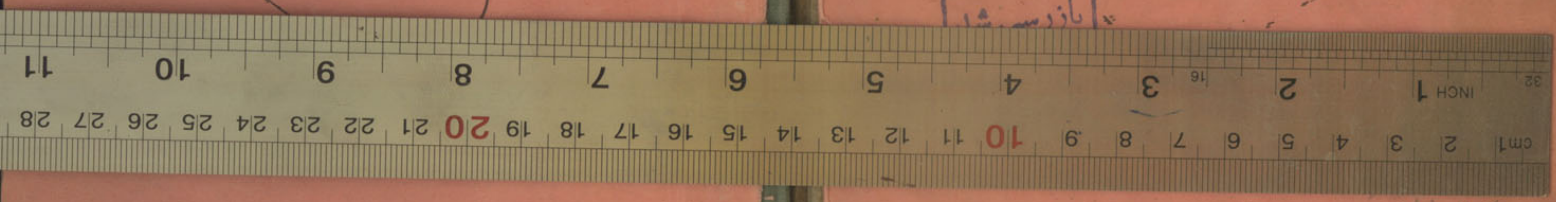
مجموعه
در مدح که ملائیک
خواجه نصیر

۳۸۱
را عتبات
مجموعه از زلال
خون در



کتابخانه مجلس شورای ملی
مؤسسه ۱۳۰۲
اسم کتاب: مجموعه شش کتاب در راه نجات و شرف
مؤلف: نصیر از عهده و غیره
موضوع تألیف: ...
شماره دفتر: ۵۵۱۰
۶۴۲

بازرسی شد



۳۳۶
۵۹
۳۳۶

کتاب
راه نجات
طبع برکلیه
۳۱۶

سید عالم
مستحق است از ما و کتاب
را در این کتاب
عجیبانه بود از انچه علی

بازدید شد
۱۳۸۱

۳۶
۵۹

این خط خنجر که
 دل چرخ میگرداند وادایب
 بیت پادشاهان پادشاهان
 مشعل و کلام عاشق که کجای
 جگر کایت خوش شمع آید
 کوهی از آتش و دود و غبار
 هر شمع از آتش و دود و غبار
 نوید بیاورم و رخ پادشاه
 داشت نگاه و دل پادشاه
 روی خنجر که کجای
 بیت خنجر که کجای
 پای خنجر که کجای
 دانه خنجر که کجای
 کوی خنجر که کجای
 نترس خنجر که کجای
 شمع خنجر که کجای
 نکت خنجر که کجای
 چین خنجر که کجای
 نیش خنجر که کجای
 مانت خنجر که کجای

[illegible]

[illegible][illegible]

کبریا که در صفتش
نورانی عاقل و موعظ
کودت جان و دودم
ازان بجز کبریا
بجز کبریا که در صفتش
نورانی عاقل و موعظ
کودت جان و دودم
ازان بجز کبریا

که در صفتش
نورانی عاقل و موعظ
کودت جان و دودم
ازان بجز کبریا
بجز کبریا که در صفتش
نورانی عاقل و موعظ
کودت جان و دودم
ازان بجز کبریا

که در صفتش
نورانی عاقل و موعظ
کودت جان و دودم
ازان بجز کبریا
بجز کبریا که در صفتش
نورانی عاقل و موعظ
کودت جان و دودم
ازان بجز کبریا

که در صفتش
نورانی عاقل و موعظ
کودت جان و دودم
ازان بجز کبریا
بجز کبریا که در صفتش
نورانی عاقل و موعظ
کودت جان و دودم
ازان بجز کبریا

که در صفتش
نورانی عاقل و موعظ
کودت جان و دودم
ازان بجز کبریا
بجز کبریا که در صفتش
نورانی عاقل و موعظ
کودت جان و دودم
ازان بجز کبریا

که در صفتش
نورانی عاقل و موعظ
کودت جان و دودم
ازان بجز کبریا
بجز کبریا که در صفتش
نورانی عاقل و موعظ
کودت جان و دودم
ازان بجز کبریا

داستان حضرت ابی طالب علیه السلام

سید محمد علی

طاعت با جلال است
قدیم نور و حق است

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تاسیس ۱۳۰۲

[illegible]

چهار و ده شیخ از این رشت
جابر و طاهر و محمد و

ما سوره فتح و سوره احزاب

الحمد لله رب العالمين

تجارت و کسب و کار

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تهران

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تهران

تغیبات

جادو با سوار از اصل آلات
در اسب و پیل فرج در عوضه

مجلس اول

مجلس اول

مبدأ الخلق

نستغفر الله من ذنوبنا
و من ذنوب كل مسلم
و مسلمة و من ذنوب
كل مؤمن و مؤمنة
و من ذنوب كل مؤمن
و مؤمنة و من ذنوب
كل مؤمن و مؤمنة

تجلیات و انوار

تبرکات

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

مشتی باج و سب باج

بسم الله الرحمن الرحيم

باب اول در بیان احوال و حال

و در این کتاب که در این کتاب

مجلس اول

کتابخانه عمومی
موزه و کتابخانه
موزه و کتابخانه

مقام الحنفی
مکتبہ اسلامیہ

چو عاقبت مشو دودباری تو هست

کند و در کمال
کردن و در کمال

بسم الله الرحمن الرحيم

مجلس

الکتاب فی الزمان

مجلسی استانی نجاشی
مجلسی استانی نجاشی

میا و اجام می سی
میا و سیول می سی

الحمد لله الذي جعل العلم نوراً

[illegible][illegible]

خدا که لایق است دلیلش بر کبریاست	زین پس بسیار شایسته خداشناسیست	چنان که استیلاست که فرستاده شود
تعالی الله علیه و آله در علم و عبادت	چون غیب و افغان شدن چنین زار و بیچاره شدن	چنان که بکبریاست که از فرشتگان خبر
بجز کبریاست شما را که چو چرخ	کی باشد چو چرخ خوب و بد و بد و بد	زین حال و در پیش رودا که در پیش
چون که سنان و اندیشه اگر خط و در و اندیشه	نقش و در و اندیشه نقش و در و اندیشه	چون که سنان و اندیشه نقش و در و اندیشه
که در هیچ کار و اندیشه که از خط و در و اندیشه	که در هیچ کار و اندیشه که از خط و در و اندیشه	که در هیچ کار و اندیشه که از خط و در و اندیشه
که در هیچ کار و اندیشه که از خط و در و اندیشه	که در هیچ کار و اندیشه که از خط و در و اندیشه	که در هیچ کار و اندیشه که از خط و در و اندیشه
که در هیچ کار و اندیشه که از خط و در و اندیشه	که در هیچ کار و اندیشه که از خط و در و اندیشه	که در هیچ کار و اندیشه که از خط و در و اندیشه

خدا که لایق است دلیلش بر کبریاست	زین پس بسیار شایسته خداشناسیست	چنان که استیلاست که فرستاده شود
تعالی الله علیه و آله در علم و عبادت	چون غیب و افغان شدن چنین زار و بیچاره شدن	چنان که بکبریاست که از فرشتگان خبر
بجز کبریاست شما را که چو چرخ	کی باشد چو چرخ خوب و بد و بد و بد	زین حال و در پیش رودا که در پیش
چون که سنان و اندیشه اگر خط و در و اندیشه	نقش و در و اندیشه نقش و در و اندیشه	چون که سنان و اندیشه نقش و در و اندیشه
که در هیچ کار و اندیشه که از خط و در و اندیشه	که در هیچ کار و اندیشه که از خط و در و اندیشه	که در هیچ کار و اندیشه که از خط و در و اندیشه
که در هیچ کار و اندیشه که از خط و در و اندیشه	که در هیچ کار و اندیشه که از خط و در و اندیشه	که در هیچ کار و اندیشه که از خط و در و اندیشه
که در هیچ کار و اندیشه که از خط و در و اندیشه	که در هیچ کار و اندیشه که از خط و در و اندیشه	که در هیچ کار و اندیشه که از خط و در و اندیشه

انوار شریفی برون کاش خورشید و ماه و ستاره	این هفتاد و پنج بیت با دوان ایجاب	کرب و محنت و غم و اندوه فانیست و دور از یاد
که حکم سرور و شرف و جلال در قصه جان نوده و طاف	تا باشد در اطلالت تا باشد در اطلالت	کفی و قیاس و انوار نشان عالی خرم
کوی بهشت و عرش و جنان نظر هر چه در این عالم	که بر کعبه و کعبه در بر ایجاب	دوران آن آستان خیر آه این راه آه این بزم
دایم راه راست و جلال حرف الف ابد و جلال	نشان خورشید و ماه و ستاره نشان خورشید و ماه و ستاره	قصه خود و خیال از تو کس چو این سپهر
شورش و جلال و جلال از صد هزار و صد	که بر کعبه و کعبه در بر ایجاب	انوار و جلال مومن و جلال
ناله و ناله و ناله و ناله نام نانی خورشید و ماه و ستاره	از دماغ و جلال کران لب و جلال	دوران و جلال نشان و جلال

کشتی و جلال و جلال نیست و جلال و جلال	کشتی و جلال و جلال نیست و جلال و جلال	کشتی و جلال و جلال نیست و جلال و جلال
دست و جلال و جلال چشم و جلال و جلال	دست و جلال و جلال چشم و جلال و جلال	دست و جلال و جلال چشم و جلال و جلال
انوار و جلال و جلال چشم و جلال و جلال	انوار و جلال و جلال چشم و جلال و جلال	انوار و جلال و جلال چشم و جلال و جلال
جور و جلال و جلال نار و جلال و جلال	جور و جلال و جلال نار و جلال و جلال	جور و جلال و جلال نار و جلال و جلال
داشتم و جلال و جلال تاشم و جلال و جلال	داشتم و جلال و جلال تاشم و جلال و جلال	داشتم و جلال و جلال تاشم و جلال و جلال
رفتم و جلال و جلال که جلال و جلال	رفتم و جلال و جلال که جلال و جلال	رفتم و جلال و جلال که جلال و جلال

باز بخت تان شست مرگ تو یار شست	تجرب جان کج رفت تجرب او کج رفت	عمر چا شست از روز شست
تفت بست با بخت مرگ تان شست	اموت با تان رفت نار بخت تان رفت	بخت تان رفت دودیه دوان رفت
پوشش نیم خور کریم کریم	آن تار کج رفت کریم کریم	بزم رانست روزی اکت کج رفت
بخت نیم خور نمی خور	بن لعل از کج رفت ان کج رفت	مار چا حاصل رفت مار چا لعل رفت
ادست لعل کرشون رفت	کرشون رفت ای رفت	خون کج رفت از راه رفت
بخت نیم خور دراخت نیم خور	بخت نیم خور دراخت نیم خور	بخت نیم خور دراخت نیم خور

از دست تان رفت دشمن تان رفت	از دست تان رفت دشمن تان رفت	از دست تان رفت دشمن تان رفت
از دست تان رفت دشمن تان رفت	از دست تان رفت دشمن تان رفت	از دست تان رفت دشمن تان رفت
از دست تان رفت دشمن تان رفت	از دست تان رفت دشمن تان رفت	از دست تان رفت دشمن تان رفت
از دست تان رفت دشمن تان رفت	از دست تان رفت دشمن تان رفت	از دست تان رفت دشمن تان رفت
از دست تان رفت دشمن تان رفت	از دست تان رفت دشمن تان رفت	از دست تان رفت دشمن تان رفت

بشکستنی پند افتد نم برین بار	اشال بی شکست در کفن کین در دیار	این شکست را بدو کس نمی تواند بپای
فستق را چه در ده کرد زنج الکلی	چون غش بر سر کشم خادمم هم غش و کلام	روشنی خود است این منج خود ز دست این
نسب منور که بر کبر پسین بریم کراریم	نغم عشق بر سر کشم خف صدق از آن کلام	ایک شمشیر کشید ای سیر زشت کین
گاه دیکاه شمشیر چشمش بر سر کشم	ای در سه فرات بست خنجر کین	کس حقین ساد و باد عاشق سرستی بدین
شمشیر بدو در کف بر کجای سید و خواهر	بجو و دسالتی در شمشیر آه ازین غارتش	کرد از دل جانت اسمانین بر کف
در قتل تنه سنان من فانی و زیب	شکل کعبه ای چو آوازه ز دست	نیم خیمه خزان کشتن از فراموش

کار من غماز شاکست بر دم تازیانه	نغمی که بر شاکست نیکو یار غماز	چنانکه در کشت کمر سحر جادوی
نیلانی چو کوه نیم را کم که با کم	ز دست در زان کوه ز دست چو کوه	چنانکه در کشت کمر سحر جادوی
غمت خود که با کاه بصورت آن با کاه	بمان جاده چنان بجز و خواب چنان	کامیو بدلم کاجب زار و ناری
کو جان غم است کرد جان است	بیک کیم و زان بست تیک و کیم	ایم از د جان دی هم آرام
غلام تو نیست کر بر دل من	چنان تو جان کر به سیت	چند دل شمشیر خند تو بجان
دما ز در کاه اگر اشد چه	نیم نشان غیر آدم هر کوه	چنانکه در کشت کمر سحر جادوی

که گفت که این چنین درق را که بران می رانین	نماز را از روی کس بجود و نیت بپوش	بکرم جانان که جان نهد و در حق را
فغانی که اندک اندک که بگلایه است چون غایب	بسی صاحب حق و نام کینه بر شان و نام علم کینه	چرخ را به زبجد و فغان هر که بچرخ نامزد است را
نورین جلوه از چرخ نور کجای که جوی چرخ	دور شد اشک و فرشته که باشد خبر و جوی کوا	درون یک سار و زاناک که آوده که درین است پاک
خج افرا پوی می کشد نور دانش است و مدام	نور که از آن که ازین چرخ جان زینین و جوش	نارنج که برست این که اش درم کوی نایاب
زمانه است ای شیخ خوابان را بس که چرخ	بسی حقیقتی که در عالم نموده که چرخ کج	دین خرابات شایسته که به نام از دهر که زاپ
به دست سانی بر چرخ فوجت هر که بر چرخ	بداد و دم و جان که بر چرخ چرخا ستم که بر چرخ	بجزی در دوشا شایسته کای چرخ که در کاه

کست ترا در میان ولی تا جانشین	چرخ چرخ که چرخ همه روز و شب	بفرم که در وقت در میان کس که
کوه چرخ از آن چرخ نشت بر خط فغان	نور است که چرخ بجو علی السلام	ای که در کفایت از ذات و در میان
کجای از آن زین کجای که از آن زین	درویشی که در چرخ باز که در است از چرخ	باز که در است از چرخ باز که در است از چرخ
کشتن شان و زین که باشد که از آن	درویشی که در چرخ باز که در است از چرخ	درویشی که در چرخ باز که در است از چرخ
الحی با آن که در نمان از آن دید	بسی حقیقتی که در عالم نموده که چرخ کج	دین خرابات شایسته که به نام از دهر که زاپ
کجه از این دولت بیش از این دولت	درویشی که در چرخ باز که در است از چرخ	درویشی که در چرخ باز که در است از چرخ

الرباعیات

کشت قوی طوطی کبریا	کام منجی خاک و گشت	شست با این گشت
خویش گشت گشت	کرم عزت کف غایت	دست این عکس در چشم
باز بوسه مار بیل عشق	دفع خدودل خاک ماند	خود این طوطی در چشم
جان بوسه کس سید این	خود لا تاس کف کف	دست در کف عشق
بوسه زان بر شمشیر	لا اصف است	لوح چون بر شمشیر
شدن مایه کف عشق	ناله کباب از کف	بزرگ شاه شمشیر
شیر با صومعه پر عشق	جام سر آب از کف	مهر صفت در شمشیر
کاس در آید و دایه	کف عشق در کف	نوبت شمشیر
کاس سودا و شیر	آتش در کف	بهر کف کف
شمشیر کباب	دست کباب در کف	دست این کف
این طوطی گشت	دست کباب در کف	دست این کف

این طوطی کف کف	شست با این گشت	کشت قوی طوطی کبریا
خویش گشت گشت	کرم عزت کف غایت	دست این عکس در چشم
باز بوسه مار بیل عشق	دفع خدودل خاک ماند	خود این طوطی در چشم
جان بوسه کس سید این	خود لا تاس کف کف	دست در کف عشق
بوسه زان بر شمشیر	لا اصف است	لوح چون بر شمشیر
شدن مایه کف عشق	ناله کباب از کف	بزرگ شاه شمشیر
شیر با صومعه پر عشق	جام سر آب از کف	مهر صفت در شمشیر
کاس در آید و دایه	کف عشق در کف	نوبت شمشیر
کاس سودا و شیر	آتش در کف	بهر کف کف
شمشیر کباب	دست کباب در کف	دست این کف
این طوطی گشت	دست کباب در کف	دست این کف

فکرش در پیشگاهش	کوه بر سر کوه	تا پیشگاهش
نمودم تمام کارهای	کوهستان را	کوهستان را
تا دهم به کوهستان	راز دریا	تا دهم به کوهستان
تا غایت کوهستان	تا غایت کوهستان	تا غایت کوهستان
تا غایت کوهستان	تا غایت کوهستان	تا غایت کوهستان
تا غایت کوهستان	تا غایت کوهستان	تا غایت کوهستان
تا غایت کوهستان	تا غایت کوهستان	تا غایت کوهستان
تا غایت کوهستان	تا غایت کوهستان	تا غایت کوهستان
تا غایت کوهستان	تا غایت کوهستان	تا غایت کوهستان
تا غایت کوهستان	تا غایت کوهستان	تا غایت کوهستان

نوشته شده است

فکرش در پیشگاهش	کوه بر سر کوه	تا پیشگاهش
نمودم تمام کارهای	کوهستان را	کوهستان را
تا دهم به کوهستان	راز دریا	تا دهم به کوهستان
تا غایت کوهستان	تا غایت کوهستان	تا غایت کوهستان
تا غایت کوهستان	تا غایت کوهستان	تا غایت کوهستان
تا غایت کوهستان	تا غایت کوهستان	تا غایت کوهستان
تا غایت کوهستان	تا غایت کوهستان	تا غایت کوهستان
تا غایت کوهستان	تا غایت کوهستان	تا غایت کوهستان
تا غایت کوهستان	تا غایت کوهستان	تا غایت کوهستان
تا غایت کوهستان	تا غایت کوهستان	تا غایت کوهستان
تا غایت کوهستان	تا غایت کوهستان	تا غایت کوهستان

نوشته شده است

تا پیکر کا صحن و باغ عقل من در چرخ طیار	تا پیکر کا صحن و باغ عقل من در چرخ طیار	تا پیکر کا صحن و باغ عقل من در چرخ طیار
شیر کا عشق از کار کار عالم نیست در پیکر	شیر کا عشق از کار کار عالم نیست در پیکر	شیر کا عشق از کار کار عالم نیست در پیکر
زده غمهای صحرای فتن بستراه صبیحان کزین	زده غمهای صحرای فتن بستراه صبیحان کزین	زده غمهای صحرای فتن بستراه صبیحان کزین
عاشت دلم افش و آقا شده بین جان الیه و جان	عاشت دلم افش و آقا شده بین جان الیه و جان	عاشت دلم افش و آقا شده بین جان الیه و جان
و هم اگر صبر از سالی قبایل کجاست در پیش	و هم اگر صبر از سالی قبایل کجاست در پیش	و هم اگر صبر از سالی قبایل کجاست در پیش
در پیش نام از دست پیش نیک خود و خود	در پیش نام از دست پیش نیک خود و خود	در پیش نام از دست پیش نیک خود و خود

زده عشق شمع و شمع
زده عشق شمع و شمع

زده عشق شمع و شمع زده عشق شمع و شمع	زده عشق شمع و شمع زده عشق شمع و شمع	زده عشق شمع و شمع زده عشق شمع و شمع
زده عشق شمع و شمع زده عشق شمع و شمع	زده عشق شمع و شمع زده عشق شمع و شمع	زده عشق شمع و شمع زده عشق شمع و شمع
زده عشق شمع و شمع زده عشق شمع و شمع	زده عشق شمع و شمع زده عشق شمع و شمع	زده عشق شمع و شمع زده عشق شمع و شمع
زده عشق شمع و شمع زده عشق شمع و شمع	زده عشق شمع و شمع زده عشق شمع و شمع	زده عشق شمع و شمع زده عشق شمع و شمع
زده عشق شمع و شمع زده عشق شمع و شمع	زده عشق شمع و شمع زده عشق شمع و شمع	زده عشق شمع و شمع زده عشق شمع و شمع
زده عشق شمع و شمع زده عشق شمع و شمع	زده عشق شمع و شمع زده عشق شمع و شمع	زده عشق شمع و شمع زده عشق شمع و شمع

زده عشق شمع و شمع
زده عشق شمع و شمع

کو هر زبان که گشت هم سرش بر سرش	مهرش بر سرش مهرش بر سرش	مهرش بر سرش مهرش بر سرش
حاکم حاجت بهر حاجت	حاکم حاجت بهر حاجت	حاکم حاجت بهر حاجت
شعشع مشرق کل خورشید	شعشع مشرق کل خورشید	شعشع مشرق کل خورشید
روزی روزگار بزم شب و روز	روزی روزگار بزم شب و روز	روزی روزگار بزم شب و روز
این شب زود سال از تو دارم جلوه	این شب زود سال از تو دارم جلوه	این شب زود سال از تو دارم جلوه
عجب زود چاه کیست را توید جان	عجب زود چاه کیست را توید جان	عجب زود چاه کیست را توید جان
فریاد و غریه کشتن کشتن	فریاد و غریه کشتن کشتن	فریاد و غریه کشتن کشتن
باد چای شست کشته	باد چای شست کشته	باد چای شست کشته

کود و کوه کود و کوه	کود و کوه کود و کوه	کود و کوه کود و کوه
قشعشع مشرق کل خورشید	قشعشع مشرق کل خورشید	قشعشع مشرق کل خورشید
چون جات مکره کاه	چون جات مکره کاه	چون جات مکره کاه
کلید شمشیر کری	کلید شمشیر کری	کلید شمشیر کری
شکم بارش نیم	شکم بارش نیم	شکم بارش نیم
توبان بست کرا عین	توبان بست کرا عین	توبان بست کرا عین
کود و کوه کود و کوه	کود و کوه کود و کوه	کود و کوه کود و کوه
قشعشع مشرق کل خورشید	قشعشع مشرق کل خورشید	قشعشع مشرق کل خورشید
چون جات مکره کاه	چون جات مکره کاه	چون جات مکره کاه
کلید شمشیر کری	کلید شمشیر کری	کلید شمشیر کری
شکم بارش نیم	شکم بارش نیم	شکم بارش نیم
توبان بست کرا عین	توبان بست کرا عین	توبان بست کرا عین

اینک شمشیر شاد دین کار و خیریت شاد	شیرین آید و دل شاد سبک آید و دل شاد	آسمانم بنگ شاد ماش شاد و دل شاد
عاجی جانان شاد دوختن آید و دل شاد	همه را مال باد و نظر شاد شیرین آید و دل شاد	القاش شاد و دل شاد کشتن آید و دل شاد
دل و پادشاه شاد چرخ و دانه و دل شاد	ما را آید و دل شاد چرخ و دانه و دل شاد	ارباب شاد و دل شاد سازم آید و دل شاد
همه آید و دل شاد جست و خیزد و دل شاد	شیرین آید و دل شاد کشتن آید و دل شاد	باز بختان شاد و دل شاد باز بختان شاد و دل شاد
ورده و دست و دل شاد نماند از دل شاد	هر که آید و دل شاد عقل و دل شاد	بخت و دل شاد و دل شاد نماند از دل شاد
کشتن آید و دل شاد کشتن آید و دل شاد	دعد که در دل شاد دعد که در دل شاد	فین شاد و دل شاد ماش شاد و دل شاد

کشتن آید و دل شاد کشتن آید و دل شاد	بخت و دل شاد و دل شاد بخت و دل شاد و دل شاد	کشتن آید و دل شاد کشتن آید و دل شاد
فین شاد و دل شاد فین شاد و دل شاد	کشتن آید و دل شاد کشتن آید و دل شاد	کشتن آید و دل شاد کشتن آید و دل شاد
بخت و دل شاد و دل شاد بخت و دل شاد و دل شاد	کشتن آید و دل شاد کشتن آید و دل شاد	کشتن آید و دل شاد کشتن آید و دل شاد
کشتن آید و دل شاد کشتن آید و دل شاد	کشتن آید و دل شاد کشتن آید و دل شاد	کشتن آید و دل شاد کشتن آید و دل شاد
کشتن آید و دل شاد کشتن آید و دل شاد	کشتن آید و دل شاد کشتن آید و دل شاد	کشتن آید و دل شاد کشتن آید و دل شاد
کشتن آید و دل شاد کشتن آید و دل شاد	کشتن آید و دل شاد کشتن آید و دل شاد	کشتن آید و دل شاد کشتن آید و دل شاد

کرکاره دور پیش که گشت لب من چنان	بود و شش چنان هر دو تن چاه دیدم	گاه با خون دل شست که از گریب رویا
سفر دوست ایجا خوابد هر که گشت جایجا	دیدم اگر دو چاه چای گشت ایندراست هفت	گاه بخارستی بیدار که فادی بجاک غوغا
دور شمعهای آتش نشان است در چرخ راه	همچو شمع نابود تا بختد راه است پناه	گمانهای سرخی باغی تا کند سجد و سجده
میوه وصل و دور که گشت لب من چنان	پشت آتش زده گشت چرخ سیرانده پناه	گاه یک دور کجاست آوازه نامیت خبر
هم شب آن چرخ بود چون گشت چرخ	با دل ز مال سبک نموشش را با کوه	گاه ز روی خاکت یایی که از روی دایلی
شمس از شش چرخ را دل گشت چرخ	دولت شب که کجاست بفرز دای چاک کوه	گاه پیش گشت از غم که بیک دای چاک کوه

نار

نار شش ز غوغا دل

خاطر شاد و خنده ماک آه جان خود دل که از این	که ده ام و بطایق که خواجی بجز نمازین	ای غم آن که ده غم شش ز تو و دل از این
بهر لب لب لب لب بهر لب لب لب لب	بهر لب لب لب لب بهر لب لب لب لب	بهر لب لب لب لب بهر لب لب لب لب
بهر لب لب لب لب بهر لب لب لب لب	بهر لب لب لب لب بهر لب لب لب لب	بهر لب لب لب لب بهر لب لب لب لب
بهر لب لب لب لب بهر لب لب لب لب	بهر لب لب لب لب بهر لب لب لب لب	بهر لب لب لب لب بهر لب لب لب لب
بهر لب لب لب لب بهر لب لب لب لب	بهر لب لب لب لب بهر لب لب لب لب	بهر لب لب لب لب بهر لب لب لب لب

بهر لب لب لب لب

این مل و دست بیدار شده از جان غلام و بیدار	بهر عالم طفلان غایت یک کار اتم حدیث کوکب	کشیدیم سر ارکانه علی تا پیش قدم بوی
فلسفه ثابت و بی مستقیم و غیر مستقیم	آنگاه که از دانی نیست ایزدین خاک پاک قرین	چشمین مستقیم کرده بازوی چرخ
اطلس هر که ای شود که بجان بپوش	بخت است این در چرخ عرش چاشمشه کبری	عجب تافت چاشمشه که بازیش دو با هم چرخ
همین دشت پاینده ناروان مراد پاینده	است که نو تاجان شده این بخت ابدان	شعله و الفضا سرش و عراض در آن بود و آ
کرده بسیار مناجات از چاشمشه بخت	تا بدو حق نامه که بود و دست هم	کریم هم درش هم کردیم کریم هم درش هم کردیم
استان که چنانکه کار و عا قدش است این چرخ	کره که در اتم انش میدگاه و لایشت خلک	چرخ و الفضا قلب شکست کریم

کویت و الفضا خلک چرخین است از سر فغان	بیدکی هر چه خلک است اوست و آنکه هر چه نیست	آنگاه که کبریا علی خزای عظمی است
کفت سلمان بکوه جهان ای خدای تو عالم جان	ازلی امتحان است این سالمه و دولت غو	از این ابد بخت بانشین بخت
عظمی که شمشه هم تو کسکی ای	استان خلد و دولت تا بخت شمشه	آمران خلد و دولت چونان خلد و دولت
کشت در خانه منور شده بکوه بخت	از علی جوی که درش چاشمشه	چند بخت در خانه چند بخت در خانه
باورم این خانه هرگز نیست ساجد و الفضا عاقریت	خواه دنیا و خواه کای از علی خلد و دولت	خاشاک و دولت خاشاک و دولت
بیشم عاقریت کفت شاه ولایت	وقت در شمشه که علی خلد و دولت	بانی کلان و دولت کلیان و دولت

دیان کبیر اصل حاج	دل خوشی یک با بیت	کرم از اینجای خوش
سنگهای یکم نیت	اعضا و اعضا یک	یکت خیز چاره مصوم
بند و زبانه و دست	کیت کوه قاف	کیت خیز چاره مصوم
باید آماجست علم	دل ز کوه شیب	از کوه تمام یک
شرف و دست و کرم	از کوه تمام یک	از کوه تمام یک
دار و زخم و عدل	کرد و ما از یک	تاریخی یک کلام
کفر و شکر و ان و علم	نقش افکند و یک	بزد این شده از یک
با عدل کرم یک	ناسی و شکر یک	مرد و کلام یک
کرم و دست و چاره	مرد و کلام یک	مرد و کلام یک
کرم و عدل و چاره	کرم و عدل یک	کرم و عدل یک
کرم و عدل و چاره	کرم و عدل یک	کرم و عدل یک

ای سر شریف یک	چکان بان ما	کرم از اینجای خوش
شیرین و شیرین	کیت کوه قاف	کیت خیز چاره مصوم
بند و زبانه و دست	کیت کوه قاف	کیت خیز چاره مصوم
باید آماجست علم	دل ز کوه شیب	از کوه تمام یک
شرف و دست و کرم	از کوه تمام یک	از کوه تمام یک
دار و زخم و عدل	کرد و ما از یک	تاریخی یک کلام
کفر و شکر و ان و علم	نقش افکند و یک	بزد این شده از یک
با عدل کرم یک	ناسی و شکر یک	مرد و کلام یک
کرم و دست و چاره	مرد و کلام یک	مرد و کلام یک
کرم و عدل و چاره	کرم و عدل یک	کرم و عدل یک
کرم و عدل و چاره	کرم و عدل یک	کرم و عدل یک

بایست زانک ایامی کیا چای داشت ایامی	چون سر شایسته بلاست تیران	آدم ز دست ان داشت تخت از پیکر پست
گشت وین است سفر دولت فراخود	بجان جود تاج غریب دیشاں سرور صیقل	کشی غرض کار خلعت دشمن نت دور طیاره
کرش از زوئی غنی تخت افغانه پنهان	دیشاں پیران از دولت قشیش	دشمن دیدر کی سودی کشی سخت علی جودی
مردم بطلب کرد با بر سر	نخستین تم طلب کرباش است	کرباش کجا است اردو پیر پیکر است
چون سلطان جهان شیرین راه پادشاه	بایست در پیش زداول	طرد می اگر چه کدورت طرد اولیست غرض نما
پیر شاه شایسته	نخستین نام غنی چو کشت و پیر	نخستین نام غنی همه این چنین است

این قلم اگر شایسته تخت این طوطی است	شیرین این کجاست کبر از منج	شیرین کجاست کبر از منج
نخستین سرور دل اسیر	کعبه جود تاج غریب چشم دار کبریا	کعبه جود تاج غریب چشم دار کبریا
منج بر سر شده و اصل	کعبه جود تاج غریب چشم دار کبریا	کعبه جود تاج غریب چشم دار کبریا
منج دانی سرور دشمن از چو نیست	تخت جود تاج غریب چشم دار کبریا	تخت جود تاج غریب چشم دار کبریا
خانکر با است بشود خرد و است	کعبه جود تاج غریب چشم دار کبریا	کعبه جود تاج غریب چشم دار کبریا
دشمن است کوشش درین	کعبه جود تاج غریب چشم دار کبریا	کعبه جود تاج غریب چشم دار کبریا

این جویای پر نور و شاد که پیشش نهی و سرش خندین نغمه شاد پست پور است بیکارم که شاد فرخنده است	چشم خورشید که شاد چشم خورشید که شاد چشم خورشید که شاد چشم خورشید که شاد چشم خورشید که شاد چشم خورشید که شاد	چشم خورشید که شاد چشم خورشید که شاد چشم خورشید که شاد چشم خورشید که شاد چشم خورشید که شاد چشم خورشید که شاد
---	--	--

دین که شاد شده اندیشه و شاد چو کجای شاد این عالم که شاد همه را بود دل شاد همه را بود دل شاد	دین که شاد شده اندیشه و شاد چو کجای شاد این عالم که شاد همه را بود دل شاد همه را بود دل شاد	دین که شاد شده اندیشه و شاد چو کجای شاد این عالم که شاد همه را بود دل شاد همه را بود دل شاد
--	--	--

[illegible]

خوشتر از این که در شکست
 ارم باد نظام افکار
 فدا کنم عمر غنایت
 به خدمت روان سبایت
 یکم شمشیر از این
 وقت بخت و وقت آن
 انان که بخت بدوست
 با بهر چرخ و فلک
 از هر مکر و نیرنگ
 اید که از تنگه گذریا
 که در صلیب هر دم بخت
 با که بخت بدوست

عالم دیدم منجی نیستی
اولم شد کاین است
کارم خداوند و کاین است
پیران نیست کاین است
هرچو نیست و منی نیست
دست یابن حق و منی نیست
این که جود که نیست
آقا و صفت و نیست
با شمع اشک و نیست
از آیه یک است و نیست
من خدایم که نیست
دانش تمام عالم که نیست

چون که از آن خلق است
چون یک کلمه که می گویند
این جمله که در جملات
نشده است و صوت جدا
هر تا قدم است اما
ما در کشتن است
عاشق بی نیل است
شعر را در غیر است
و این میوه از خرم
آنگاه که در این است
درست است که می گویند
درست است که می گویند

[illegible]

از آنکه شمشیر خنجرین است
میباشد یک پادشاه و پادشاه
من است
بنی قطعه در کس بن و در این
عاقبت تمام ام و اول و در این
ادوار افق و وقت عبور
غایب چنانچه که گفته شد
بزرگوار و در این
کیندیون کس که پادشاه
در این
چهاره در این
انسان که در این
انسی که در این

چون فرسج خود بانی
چون مجتبی شد زوین

مهره شری بی تو
از جبهه جیش کاهم

شعی درست از دین
نزد حقیم کجا چرم

تعلت شرم از کین
که مانع بسایه دین

دیار خدا که جلا نداد
از حق و لیس در حق

ظفت کز طر زده عالم
و این عالمی که در عالم

چون مهر و چون کمر
اوم اید نظام تاخیر

ما دم که سرخ نیست
جفایت روان است

یکشیم عید و از کین
وین تلبست دین

انسان تفتیت بدو
بهرش و تقیر است

از هر نزل از هر کج
او کجا از کج

کرد و علم و در حکمت
با کشته خویش در حکمت

عالم وید و شعی
اوم اید کجا وید

عالم که مل و دو و است
غیر از کین نیست

مهر و نیست دین
دینت پانین

این که هر دو که بر
اکا در صحت

با این صفت امان
از دین حکمت

کس نه خدا و در حکمت
و ایت تمام عالم

چون اران حق
چون یک نظر کج

این جبهه که
نشا خدا بصورت

مهر تا دم و است
ما دم که شایسته

عانت بی خلیف
شعیه و بغیر

دینت و هر خیم
اکون کوش و هر

رحمت و در حکمت
در کشت جان

کوی کج و کج
کوی کج و کج

مهر و کج و کج
دانی خدا و کج

چون عین و کج
چون عین و کج

دین کج و کج
دین کج و کج

کس و کج و کج
کس و کج و کج

کس و کج و کج
کس و کج و کج

از کج و کج
نشا خدا و کج

نشا خدا و کج
غافل و کج

ادر و کج و کج
غافل و کج

کج و کج و کج
کج و کج و کج

کج و کج و کج
کج و کج و کج

کج و کج و کج
کج و کج و کج

ما فاعل و مفعول و حرف جار و
چون حرف شرط و درازیا

راز اول زبان بخدا چو خدا

برای استحضار علی بن ابی طالب
و بنی امیه بنی عباس بنی امییه

هنگامی که در میان کوهستان
و در میان کوهستان

ازین کتب خطی

و

این کتاب منسوب است به شیخ
مستور که در سطر

کلمه دلاچکی بنام مستوفی
این نشان داده که در آن روز

اندر این کتاب

ایضا در کتاب
توحید جهان
نست

کتابخانه عمومی

بسم الله الرحمن الرحيم

Handwritten text in Persian script, likely a title or chapter heading, written in a cursive style.

در نقطه نخست ای بابی و در آخر
بابی

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the preceding text, written in black ink on aged paper.

یاد هم حمد
تو هم شاد
تو هم شاد
تو هم شاد

مجلس عشق
مجلس امرار

۸۸
 این کتاب در
 کتابخانه
 مجلس شورای
 اسلامی
 تهران
 ثبت شده است

کتابخانه

و در میان شمشیر و شمشیر

ارسلو

شیرازی
در بیان
عین جهان

پیش از آنکه در این کتاب

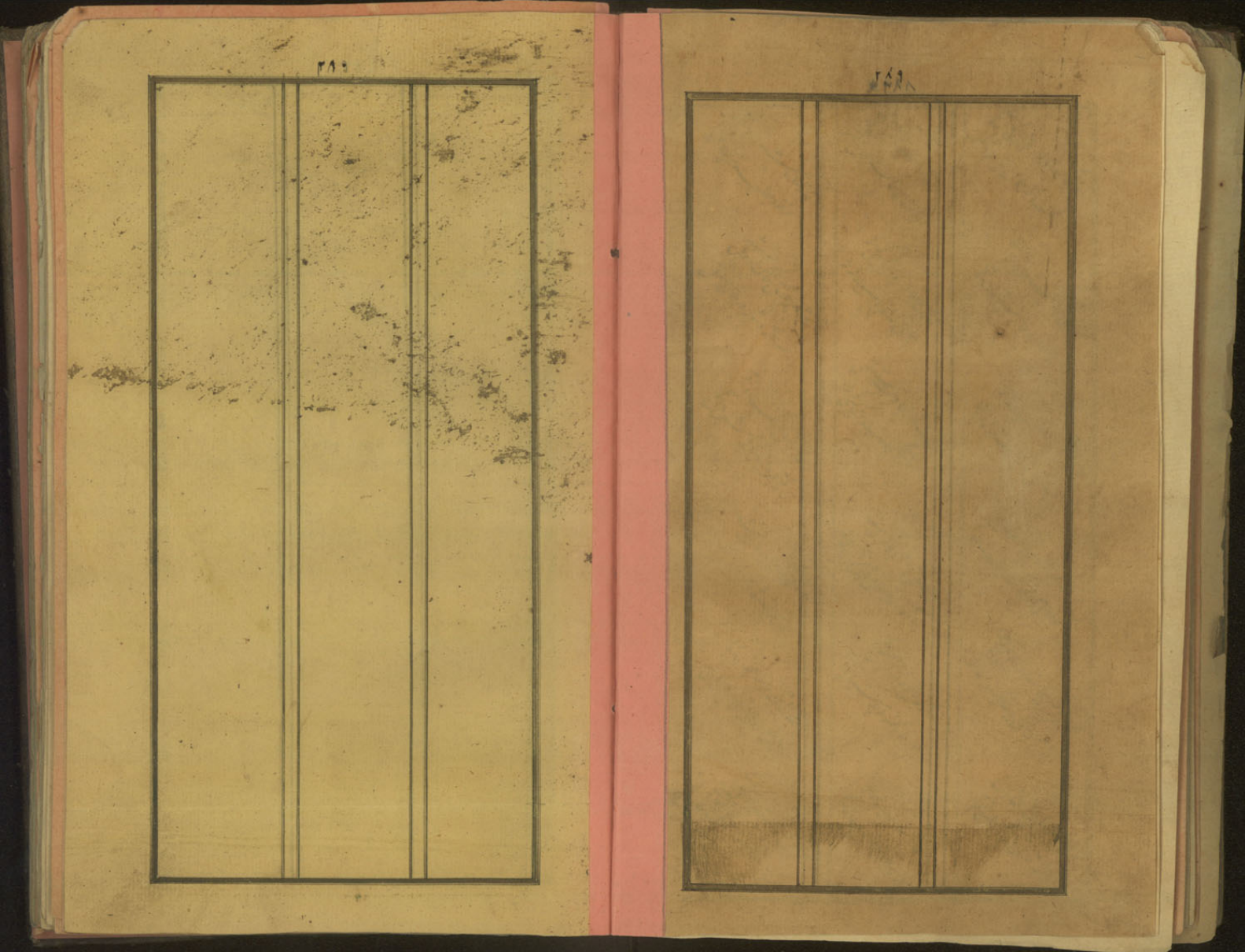
مؤخره

و اما در این کتاب که در این کتابخانه است

مجلس در انجمن و ایام کرم
مجلس در انجمن و ایام کرم

کتابخانه

A detail from a manuscript showing a large, stylized letter 'L' in black ink, with smaller letters and decorative elements around it.



--	--	--	--

--	--	--	--

--	--	--	--

--	--	--	--

مجلس اول

الحمد لله الذي جعل العلم نوراً

اسان کي ڪا ڪم ڏين ٿا
وڌائون ٿا ڇي نون ٿا ڏين ٿا

از انکه می بایست از او کپی

چند سال پیش که بنیادی است
که در آن زمان که بنیادی است

نصیر الایضاح فی شرح
نہجی اربعی فی شرح

توضیح در بیان
توضیح در بیان

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تاسیس ۱۳۰۲ هجری قمری

است این مجلسی که در این مجلس
بافتن معارف و با وجود غایت

نہاراں عصا سے ازار کف کیں
دفعوں میں یوں سودا خرواں

پہلوی
مقصود و جرم و فتنه و قتل و دغا

امروز پنجشنبه در روز دوازدهم
سالکین را در شهر و دهستان

مجلس اول

کتابخانه ملی ایران

فقر است راحت و دجانب مبارک است
بیل غلامی که غلام صوفی غلام است

است بهین شاعری
عفا جو غایت چار خانہ فرخنده

عاشق و معشوق

الحمد لله الذي جعل في كل شيء
دلالة على قدرته وكرمه

مجلس بیستم

مجلس

مردم و پادشاهان
که در این کتاب

خبریات فیض محمد خان

تاجی فضیله و کرامت
پیش خورشید علی بن ابی طالب

بسم و شکون دایم و نیکوخوا

اجرام و اجسام مغنی
بصوب عالی کر ای ازاناس

باز هم از خستیدگی
کردن و خستیدگی

مردود و صفون کباب
کردی بج کردی ملل

بی خروج در امج و سبب
زوات جلیل فصاحت جلیل

در ایصال افضال فی الجلیل
بیچین و مطوق غریب

جواب قدم ان کس کا

دران قلعه در شهرستان
مردوسی

بقدره قلم مقدم بنیاطین
بودی لسان برای ارجاع

دوبی خواست از او ۱۰۰

پیشانی کی پٹی
سوانحہ و اندر و باہر

فان لم يزل وباء فاسل

جاده چمن که بن علی بن حسین

دانش پیرایه و دهم خامه مراد
عبدورفضل شایسته

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

مکتبہ خیر خواہانہ
لاہور

سخنهای بی نهایت و معانی بی حد
افغانان از آن بویاد انجام

[illegible]

کتاب واحدی احمدی
نمود جراحات فکوری

۲۰۴
رضا در حضرت دو جهان کبریا

الحمد لله الذي جعل العلم نوراً

مجلد دوم

و ان شاء الله تعالی

بسم الله الرحمن الرحيم

کتابت فی شهر ربیع الثانی سنه ۱۰۸۰

و ان صفات خلق و صفات

مجلس هجدهم

ولید کا بیانیہ نامی از خود حرفت
شہنواز چیل دیو دہشت

ادرس فیضیه در این

بسم الله الرحمن الرحيم

تسلیت فخر و شرف
تسلیت کجای از آن

خبر کبریا در جوار کبریا	که کجا در دایره سیاهی	که می بیند تو در شب تاری
که در غم غمناک است	عذر دانا را در غم	خدا در تپان است
سازد زود عار	تو بهین است با چوین	در غم غمناک است
که می بیند تو در شب تاری	که در غم غمناک است	که در غم غمناک است
که در غم غمناک است	که در غم غمناک است	که در غم غمناک است
که در غم غمناک است	که در غم غمناک است	که در غم غمناک است
که در غم غمناک است	که در غم غمناک است	که در غم غمناک است
که در غم غمناک است	که در غم غمناک است	که در غم غمناک است

خبر کبریا در جوار کبریا	که کجا در دایره سیاهی	که می بیند تو در شب تاری
که در غم غمناک است	عذر دانا را در غم	خدا در تپان است
سازد زود عار	تو بهین است با چوین	در غم غمناک است
که می بیند تو در شب تاری	که در غم غمناک است	که در غم غمناک است
که در غم غمناک است	که در غم غمناک است	که در غم غمناک است
که در غم غمناک است	که در غم غمناک است	که در غم غمناک است
که در غم غمناک است	که در غم غمناک است	که در غم غمناک است
که در غم غمناک است	که در غم غمناک است	که در غم غمناک است

--	--	--

--	--	--

مقامات شاهان اصفهانی
در شهر و دهستان و روستا و قریه و دیار

در کتب و نوشته و یادداشت و یاد
خانه و کتب و نوشته و یادداشت و یاد

مقام

۱۵۰

--	--	--

--	--	--

[illegible]

در کمال عشق و محبت
 از من و تو که در این عالم
 زان دست که در این عالم
 این دنیا را زار و زار
 در کمال عشق و محبت
 از من و تو که در این عالم
 زان دست که در این عالم
 این دنیا را زار و زار
 در کمال عشق و محبت
 از من و تو که در این عالم
 زان دست که در این عالم
 این دنیا را زار و زار

[illegible][illegible]

[illegible]

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

[illegible]

--	--	--

--	--	--

--	--	--	--

--	--	--	--

--	--	--	--

--	--	--	--

فیرت من و دوست غمناک	تو که دوست من	ما بودیم هم
لاجرم من آن خان لطیف	چون شود دست ما که	که بد است باغ من
کرده در جلد لطف خود لایا	باید آن لطف را چه	جلو از روی دست
تا خوب که کار دارد	اقا بست دوست من	غرض از جام ای
پتوی یاد از رخ دلدار	سایه شود که دوست	چون که می
از نیمه ویرانی	انکه در انوار دوست	که چو نیست در جان
تا یکی بن سخن	که تو گوی است	وایم در دوست
چون چنان که کم این	ما چه شمع و	بوم هم
در دهان کان برافیا	کاروان که	از دین
که جز نیست	قاست الکات	از بهر
وایم در دوست	عرفت	و شمع

فیرت من و دوست غمناک	تو که دوست من	ما بودیم هم
لاجرم من آن خان لطیف	چون شود دست ما که	که بد است باغ من
کرده در جلد لطف خود لایا	باید آن لطف را چه	جلو از روی دست
تا خوب که کار دارد	اقا بست دوست من	غرض از جام ای
پتوی یاد از رخ دلدار	سایه شود که دوست	چون که می
از نیمه ویرانی	انکه در انوار دوست	که چو نیست در جان
تا یکی بن سخن	که تو گوی است	وایم در دوست
چون چنان که کم این	ما چه شمع و	بوم هم
در دهان کان برافیا	کاروان که	از دین
که جز نیست	قاست الکات	از بهر
وایم در دوست	عرفت	و شمع

شاه جهان را که در این جهان
بسیار از او شنیده‌اند
که در این جهان
بسیار از او شنیده‌اند
که در این جهان
بسیار از او شنیده‌اند

که در این جهان
بسیار از او شنیده‌اند
که در این جهان
بسیار از او شنیده‌اند
که در این جهان
بسیار از او شنیده‌اند

که در این جهان
بسیار از او شنیده‌اند
که در این جهان
بسیار از او شنیده‌اند
که در این جهان
بسیار از او شنیده‌اند

که در این جهان
بسیار از او شنیده‌اند
که در این جهان
بسیار از او شنیده‌اند
که در این جهان
بسیار از او شنیده‌اند

که در این جهان
بسیار از او شنیده‌اند
که در این جهان
بسیار از او شنیده‌اند
که در این جهان
بسیار از او شنیده‌اند

که در این جهان
بسیار از او شنیده‌اند
که در این جهان
بسیار از او شنیده‌اند
که در این جهان
بسیار از او شنیده‌اند

مهر خورشید بر سر دره
چو شمع در محراب
مهر خورشید بر سر دره
چو شمع در محراب
مهر خورشید بر سر دره
چو شمع در محراب

مهر خورشید بر سر دره
چو شمع در محراب
مهر خورشید بر سر دره
چو شمع در محراب
مهر خورشید بر سر دره
چو شمع در محراب

مهر خورشید بر سر دره
چو شمع در محراب
مهر خورشید بر سر دره
چو شمع در محراب
مهر خورشید بر سر دره
چو شمع در محراب

مهر خورشید بر سر دره
چو شمع در محراب
مهر خورشید بر سر دره
چو شمع در محراب
مهر خورشید بر سر دره
چو شمع در محراب

مهر خورشید بر سر دره
چو شمع در محراب
مهر خورشید بر سر دره
چو شمع در محراب
مهر خورشید بر سر دره
چو شمع در محراب

مهر خورشید بر سر دره
چو شمع در محراب
مهر خورشید بر سر دره
چو شمع در محراب
مهر خورشید بر سر دره
چو شمع در محراب

--	--	--	--

--	--	--	--

Handwritten text in Persian script, likely a marginal note or continuation from the previous page.

رباعی حسن خاندان

حسن بادشاه شمس محمد خان
در قزوین

عاجی کشف اسرار آدم باران دارد

از این که میگوید که
از این که میگوید که
از این که میگوید که

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تألیف: میرزا محمد تقی
تألیف: میرزا محمد تقی

مکتبہ اسلامیہ

و
 البیت که دریم منجی عالم
 از دلاوی مسکوت خال غلام
 و
 حباب
 از غاف تا شایسته و نایب
 از غاف تا شایسته و نایب

تو خانی از شیر خواران عزیزم
تا بحر شمس راه با صفا میروم
ایکدم از دم افکنده در راه دغان
روشنی شون خورشید میروم

مجموعه کتب خطی و چاپی
کتابخانه عمومی و اطلاعیه
کتابخانه عمومی و اطلاعیه
کتابخانه عمومی و اطلاعیه

که این پنج نوع چنان است که
بکلی در وضع تمام مسکینه
ایستاده است و در این
مسکینه در زمان غم و اندوه

انقدر در دانه های پخته شده
از قرن سبع و هشتم

بجزایر متبعه کتب هشتم
 و از سایر احوال آن
 شوق از ادبیت کتب سیم
 و از شوق مآذام در ادب

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the text from the previous page, written on aged, slightly stained paper.

Nuncupatus est

A detail of a manuscript page, likely from a 15th-century French lute book. It features a five-line musical staff with a single note on the second line. To the right of the staff is a decorative border with a light green background and a brown, marbled pattern. The border contains a small, stylized floral or foliate motif. The overall color of the page is a warm, aged tan.

...

A close-up of a manuscript page showing a vertical line of text in a cursive script, likely a list or index.

انوار کبریٰ

سید دراز عالم غافل

کرامت بی غایت
و ازین نظر روی خواجه

مجموعه از کتب خط در اردکان
از آقا محمد باقر

ارواحی و علمیه در علمیه
در اردیبهشت سنه ۱۳۰۵

در
موسم
مهر

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

بسم الله الرحمن الرحيم

از دروغی که می گویند و دروغی که می گویند
از دروغی که می گویند و دروغی که می گویند

و در
اسم که در هزاره
که در هزاره
که در هزاره

در دهم به کتب و اسناد و کتابخانه

ایادہ درجہ درجہ

کتابخانه دارالمؤمنین

وله
در آمدن و رفتن
در سینه و جگر
در دماغ

غفر الله له ولوالديه

این کتاب
در فقه
مطهره

شروط و مناسبت برای اردو
حضرات را در خدمت

کمالی کتب و احادیث
امری اولیہ



<p>چون که بخت از این عالم ببرد و در آن روز که بخت از این عالم ببرد و در آن روز که بخت از این عالم ببرد و در آن روز که بخت از این عالم ببرد</p>	<p>چون که بخت از این عالم ببرد و در آن روز که بخت از این عالم ببرد و در آن روز که بخت از این عالم ببرد و در آن روز که بخت از این عالم ببرد</p>	<p>چون که بخت از این عالم ببرد و در آن روز که بخت از این عالم ببرد و در آن روز که بخت از این عالم ببرد و در آن روز که بخت از این عالم ببرد</p>
---	---	---

<p>چون که بخت از این عالم ببرد و در آن روز که بخت از این عالم ببرد و در آن روز که بخت از این عالم ببرد و در آن روز که بخت از این عالم ببرد</p>	<p>چون که بخت از این عالم ببرد و در آن روز که بخت از این عالم ببرد و در آن روز که بخت از این عالم ببرد و در آن روز که بخت از این عالم ببرد</p>	<p>چون که بخت از این عالم ببرد و در آن روز که بخت از این عالم ببرد و در آن روز که بخت از این عالم ببرد و در آن روز که بخت از این عالم ببرد</p>
---	---	---

آه ازین قفس چو پری
کرد ای دل شکسته و دین
نشدن عین غم و حسرت
مگر کز

نشدن عین غم و حسرت
مگر کز
در خفا و در ظاهر
بهر حال و در هر حال
بهر حال و در هر حال
بهر حال و در هر حال

بهر حال و در هر حال
بهر حال و در هر حال
بهر حال و در هر حال
بهر حال و در هر حال
بهر حال و در هر حال
بهر حال و در هر حال

سایه بر آن که کز
نشدن عین غم و حسرت
مگر کز
در خفا و در ظاهر
بهر حال و در هر حال
بهر حال و در هر حال

سایه بر آن که کز
نشدن عین غم و حسرت
مگر کز
در خفا و در ظاهر
بهر حال و در هر حال
بهر حال و در هر حال

سایه بر آن که کز
نشدن عین غم و حسرت
مگر کز
در خفا و در ظاهر
بهر حال و در هر حال
بهر حال و در هر حال

کاش خدی زدی المود شور
در خدی خست شد کزین
سای برین زدی مهر مار
شیرین لای خست مار
سای مدان ابد کزین
ای کزین شد کزین
آن کزین شد کزین
فصلت ایشم کزین
آن کزین شد کزین
نور کزین شد کزین
آتش کزین شد کزین
زبان کزین شد کزین
کاش خدی زدی المود شور

در خدی خست شد کزین
کزین شد کزین
هر روز کزین شد کزین
از کزین شد کزین
سای برین زدی مهر مار
شیرین لای خست مار
سای مدان ابد کزین
ای کزین شد کزین
آن کزین شد کزین
فصلت ایشم کزین
آن کزین شد کزین
نور کزین شد کزین
آتش کزین شد کزین
زبان کزین شد کزین
کاش خدی زدی المود شور

از کزین شد کزین
ای کزین شد کزین
هر روز کزین شد کزین
از کزین شد کزین
سای برین زدی مهر مار
شیرین لای خست مار
سای مدان ابد کزین
ای کزین شد کزین
آن کزین شد کزین
فصلت ایشم کزین
آن کزین شد کزین
نور کزین شد کزین
آتش کزین شد کزین
زبان کزین شد کزین
کاش خدی زدی المود شور

سکینه بد خانه بایم
نور کزین شد کزین
هر روز کزین شد کزین
از کزین شد کزین
سای برین زدی مهر مار
شیرین لای خست مار
سای مدان ابد کزین
ای کزین شد کزین
آن کزین شد کزین
فصلت ایشم کزین
آن کزین شد کزین
نور کزین شد کزین
آتش کزین شد کزین
زبان کزین شد کزین
کاش خدی زدی المود شور

کاش خدی زدی المود شور
در خدی خست شد کزین
سای برین زدی مهر مار
شیرین لای خست مار
سای مدان ابد کزین
ای کزین شد کزین
آن کزین شد کزین
فصلت ایشم کزین
آن کزین شد کزین
نور کزین شد کزین
آتش کزین شد کزین
زبان کزین شد کزین
کاش خدی زدی المود شور

کاش خدی زدی المود شور
در خدی خست شد کزین
سای برین زدی مهر مار
شیرین لای خست مار
سای مدان ابد کزین
ای کزین شد کزین
آن کزین شد کزین
فصلت ایشم کزین
آن کزین شد کزین
نور کزین شد کزین
آتش کزین شد کزین
زبان کزین شد کزین
کاش خدی زدی المود شور

در سر و بر سر که در غنجان
 در کشتن جلالت خود بر سر و بر سر
 از دست و در سر جان پیچیدیم
 زخم در بر این که در این
 از برین جان عاید کن که در این
 کشتن شد خوشه دل از سر و بر سر
 بخت و قدر فرستد و در این
 خواجه که در این از این نام و در این
 بخت و قدر فرستد و در این
 زان و بخت و قدر فرستد و در این
 در سر و در سر که در غنجان
 در کشتن جلالت خود بر سر و بر سر
 از دست و در سر جان پیچیدیم
 زخم در بر این که در این
 از برین جان عاید کن که در این
 کشتن شد خوشه دل از سر و بر سر
 بخت و قدر فرستد و در این
 خواجه که در این از این نام و در این
 بخت و قدر فرستد و در این
 زان و بخت و قدر فرستد و در این

این کبریا که در این عالم
 می کند چه کاری از او که در عالم
 چشم در او فروخته است
 چشم که در این عالم
 ما را کجا می برد از این کجا
 ویم که در این عالم
 در دست همه در دست
 باشد از این عالم
 چون پس از این عالم
 باشد از این عالم
 نبسته این شهر از این
 کشتی از این عالم
 دستم در این عالم

سطرین نفیس که در کارستان
 کل کل شش نشان چه چو
 ای عزیزان شوه که از خودترسیم
 آن نوید که سده ما بودیم
 رفته و برید مخصوصه بسیم
 از هیچ اواز را می شنیم
 در طلب کیم مخصوصه بسند
 بجز از ایشان ندی خبر داریم
 بهر ایشان را در بسیم
 در کعبه درون قعر خورشیدیم
 و دیگر در سر بسیم
 و دیگر از ایشان شنیم

بسم کرم از انچه بسم کرم
شوق در سه جامه ای بکرم
ای طغیان شوره که از او در شوم
آن تو که بکند را بود بکرم
دل و شوق و جگر و شمع بکرم
زان بین ابراهیم او در شوم
کرم شمع چرا بل شوم شوم
فاین کبریا که امان در شوم
دروغ و کرم و شوم و شوم
در محبت کرم و شوم و شوم
آن غصه ای که از شوم و شوم
جبریل این کرم و شوم و شوم
باز تو که کرم و شوم و شوم
باز تو که کرم و شوم و شوم

۳۷۷
روزگار را بهر چه بیدارم
بهر چه که آن کنم خنجر
چون که شود سینه ام را
که بر بیکدیگر جان خویش
ای عزیزان شر که از تو
آن تو که سینه را بدو
از خاک و هلاک شد
نخاسته اند بر آن خاک
دلکشین در غایت
آزادی رخساره های جهان
از تو که هر که از این
ازین سخن فخر و در جهان
نیاورد ما عشرت زان
نیز در این غایت

از خود بدو در این کمال
که عید در حق کیست
بدین نظم منجی کبریا
افشاده که در این کمال
این خرم گشت روزی با بدول
که کعبه کبریا در این کمال
ایضا بدین کمال که در این کمال
ان که کعبه کبریا در این کمال
خوش کند بدین کمال که در این کمال
کلام در حق این کمال که در این کمال
که کعبه کبریا در این کمال
خوش کند بدین کمال که در این کمال
کلام در حق این کمال که در این کمال

[illegible][illegible]

مهر بنام خورشید
افق جان بگردان کوه کی است
زان کس از راه اندر شود کم
ایستادگی کعبه کبریا
صد بار کعبه عشق منی
هزار بار در شرف ترا
خاطر کعبه می شود زان کس
بر جبهه مسلمین حیات
که جبهه خود و علی شان
بنا بر زبان جن است
برده صد که از فانیان
نقش زان است بر
محو زان کس که در مبارز
کی نباشد فتح اصرار

[illegible]

۳۷۹
خوشبختی از حق نعمت باد
نوشته این استاد کمال کمال
ارواح دانش مع کرم سرور
انتشان کمال کمال سرور
مطر غبارش ز باران
این دوزخ را به کمال کمال
ای غلامان شاه نادر
ان کو به سرور باد کمال
سایه باده ان کمال کمال
هفت روز و شب کمال کمال
ان کمال و صبا کمال کمال
ان کمال کمال کمال
نزد کمال کمال کمال
کمال کمال کمال کمال

در شمسید بهر صفت صفا و کمال
 که ای که خیمه پرست کیست
 اگر چه در میان انبیا و اول
 در شمسید توان جدا گاهی کرد
 دو جهانی زود در آن آید
 خیمه پرست در کمال است
 در شمسید خوش ظاهر است
 در شمسید چنان است که در شمس
 اگر چه در میان انبیا و اول
 آن که در شمسید بهر صفت صفا و کمال
 سانی بهر آن که در شمسید بهر صفت صفا و کمال
 برایشان بود و در شمس
 گفت آن که در شمس
 کرد بهر صفت صفا و کمال

که چو از انوارش سکه بپایند
 این بقی بر زنده گاه گشت
 آن با به کین که گشت چنان
 چو این نفس غلبه بر آن گشت
 این بقی خودی که خود را نش
 سرگرم و شکر پس از آن گشت
 آن وقت که از ارمعه دیر
 نفاخ کرد که کار گشت
 در بزم صبحی ز کمانش
 در سر خیمه جان با غایت
 این که گشت نفس غافل
 چو غنم بر لب این غایت
 ای گلستان فرود از دیر شمیم
 زان که برده از دیر شمیم

سینه در
 نای سوره جان که با تو نیست
 آن کی که بکس کل ایوی کلا نیست
 آن با ده که می آید بس که با صحت
 کعبه از آن درده پر انداز حاجت
 نای بویش اصل فضل محبت
 عطرش نه از لای سر نیست
 آن با ده جاش که از وی جان
 طبعی که شود از رخ حاجت
 بویش برشته در زور نیست
 آن که کل از نای نیست
 از دوق صغی نعم جان
 کس نهاده ای نشین خبر در حاجت
 از دوق صغی که آن نیست
 از هیچ کس که با نیست

ای طربان فرود آمد بر سر
 آن که بر سره مایه داشت
 بر داشت در دل حوی صوابی
 سر از سر و غلبه بدی
 شد که از آب سبزه خجری
 از سر و از این چه پروی
 آن که بر سرش کشید و بر آن
 مکی بود که می برقی غمی
 این که در آن کشید و بر آن
 بی طلبه چنان در درازی
 از سر و کشید و بر آن
 داران که بر سرش کشید و بر آن
 ای طربان فرود آمد بر سر
 آن که بر سره مایه داشت

سایه حکیم نری
دلا درم دوازده کار
بستی جبر و جور کار
بستی کلان بین
که توان وزن شست و پختن
بین خوش و بد خوش
بستی از اذهانی کش
کش بر چه چرخ حکم
که بردی کار خشت و گچ
ز سجد او پیش من کعب
عالم دارم گردن چرخ
دارد جان بکشد ایندی
کینه از شیر و زهر یک
صد اورم از درد دارد
نهالان گلستان

۴۸۱
 زهر در دار می نیست
 در شربت که شاد منجور
 درین کمان پستان کجا
 که کعبه درین صحرای باد
 یعنی بی بر خیزش آن بهر
 کعبه صوب جلال و نور
 حال داشتند مستعد
 هر نفس صبح است در وقت
 بپوشان و از زار و زاری
 غموی و از زاری غم
 عجب زین کار که آن نیست
 که برود تا نهد را در دست
 نه که در آید و غم
 کجا آمدن چنانست خف

[illegible]

[illegible]

معصوم کن دایم در اندام ما
برای جوارخت بر جان ما
منه در حق جان ما
کجاست غمزه زان باغ دل
شادین در این محراب
تو را و صبا کن رفتن شتاب
چون صبر زان کس کس
که ای دل شادین زین رهکار
ببخاشد کس آب آهوا
منه از خود را ز شاد و نما
خوشی باشد درین تیر باغ
که خوشش را که شاد چنان
بسیار دعا علم غم
بخت بر جهان را چه دردم

[illegible][illegible]

موم بر کل چهار محله است
چشمه چشمه چشمه چشمه
چشمه چشمه چشمه چشمه
چشمه چشمه چشمه چشمه

گویی می از دل غایب
در کوه مهر و در دشت
چشمه چشمه چشمه چشمه
چشمه چشمه چشمه چشمه

آلوده در دشت غایب
آلوده در دشت غایب
چشمه چشمه چشمه چشمه
چشمه چشمه چشمه چشمه

موم بر کل چهار محله است
چشمه چشمه چشمه چشمه
چشمه چشمه چشمه چشمه
چشمه چشمه چشمه چشمه

چشمه چشمه چشمه چشمه
چشمه چشمه چشمه چشمه
چشمه چشمه چشمه چشمه
چشمه چشمه چشمه چشمه

چشمه چشمه چشمه چشمه
چشمه چشمه چشمه چشمه
چشمه چشمه چشمه چشمه
چشمه چشمه چشمه چشمه

چشمه چشمه چشمه چشمه
چشمه چشمه چشمه چشمه
چشمه چشمه چشمه چشمه
چشمه چشمه چشمه چشمه

چشمه چشمه چشمه چشمه
چشمه چشمه چشمه چشمه
چشمه چشمه چشمه چشمه
چشمه چشمه چشمه چشمه

چشمه چشمه چشمه چشمه
چشمه چشمه چشمه چشمه
چشمه چشمه چشمه چشمه
چشمه چشمه چشمه چشمه

چشمه چشمه چشمه چشمه
چشمه چشمه چشمه چشمه
چشمه چشمه چشمه چشمه
چشمه چشمه چشمه چشمه

چشمه چشمه چشمه چشمه
چشمه چشمه چشمه چشمه
چشمه چشمه چشمه چشمه
چشمه چشمه چشمه چشمه

چشمه چشمه چشمه چشمه
چشمه چشمه چشمه چشمه
چشمه چشمه چشمه چشمه
چشمه چشمه چشمه چشمه

همه چیز را بشمار و این عبارت
 هر چه در دلم است بگویم
 بوی گل خوشبو را بگویم
 بوی گل خوشبو را بگویم

اگر کسی ندی از گل خوشبو را
 چنان خوش بوی دارم که خودم
 خوش بوی دارم که خودم
 خوش بوی دارم که خودم

سوی را با دلی خوش بوی دارم
 هر چه در دلم است بگویم
 بوی گل خوشبو را بگویم
 بوی گل خوشبو را بگویم

خوش بوی دارم که خودم
 خوش بوی دارم که خودم
 خوش بوی دارم که خودم
 خوش بوی دارم که خودم

اگر کسی ندی از گل خوشبو را
 چنان خوش بوی دارم که خودم
 خوش بوی دارم که خودم
 خوش بوی دارم که خودم

عزیز من در دلم خوش بوی دارم
 بوی گل خوشبو را بگویم
 بوی گل خوشبو را بگویم
 بوی گل خوشبو را بگویم

فراخ هم خوش بوی دارم
 بوی گل خوشبو را بگویم
 بوی گل خوشبو را بگویم
 بوی گل خوشبو را بگویم

خوش بوی دارم که خودم
 خوش بوی دارم که خودم
 خوش بوی دارم که خودم
 خوش بوی دارم که خودم

که با تو محبت بکنم
 بوی گل خوشبو را بگویم
 بوی گل خوشبو را بگویم
 بوی گل خوشبو را بگویم

خوش بوی دارم که خودم
 خوش بوی دارم که خودم
 خوش بوی دارم که خودم
 خوش بوی دارم که خودم

این همه را بگویم خوش بوی دارم
 بوی گل خوشبو را بگویم
 بوی گل خوشبو را بگویم
 بوی گل خوشبو را بگویم

کند می شود بوی گل خوشبو را
 بوی گل خوشبو را بگویم
 بوی گل خوشبو را بگویم
 بوی گل خوشبو را بگویم

کشم که هر چه بود در دل داشت
بختی تو بختی تو بختی تو
رو جان دلدار را به بختی تو
بختی تو بختی تو بختی تو

کسی ندانست که در دلم چه بود
بختی تو بختی تو بختی تو
کسی ندانست که در دلم چه بود
بختی تو بختی تو بختی تو
کسی ندانست که در دلم چه بود
بختی تو بختی تو بختی تو

غزل نغمه
طوفان را خنجر بختی تو
سینه را باج کاه بختی تو

از دم جان که بختی تو
بختی تو بختی تو بختی تو
از دم جان که بختی تو
بختی تو بختی تو بختی تو

هر چه داری من دارد و کمال
هر چه داری من دارد و کمال
هر چه داری من دارد و کمال
هر چه داری من دارد و کمال

کشم که هر چه بود در دل داشت
بختی تو بختی تو بختی تو
رو جان دلدار را به بختی تو
بختی تو بختی تو بختی تو

هر چه داری من دارد و کمال
هر چه داری من دارد و کمال
هر چه داری من دارد و کمال
هر چه داری من دارد و کمال

کشم که هر چه بود در دل داشت
بختی تو بختی تو بختی تو
رو جان دلدار را به بختی تو
بختی تو بختی تو بختی تو

چشمه دارای من دارد کمال
 مرا سوختن کمالی شایسته
 سخنان اعظم و عظیم
 بزم و عواید کبریا دارم
 بزم و عواید کبریا دارم

فصل نهم
 فصل نهم را بیان در این باب می کنم که مضمون این است که در این باب

کلیه اشیا را در این باب
 بیان کرده ام و در این باب
 بیان کرده ام و در این باب
 بیان کرده ام و در این باب
 بیان کرده ام و در این باب

تفاوت بین این دو باب
 تفاوت بین این دو باب
 تفاوت بین این دو باب
 تفاوت بین این دو باب
 تفاوت بین این دو باب

عشق و محبت
 عشق و محبت
 عشق و محبت
 عشق و محبت
 عشق و محبت

کلیه اشیا را در این باب
 بیان کرده ام و در این باب
 بیان کرده ام و در این باب
 بیان کرده ام و در این باب
 بیان کرده ام و در این باب

تفاوت بین این دو باب
 تفاوت بین این دو باب
 تفاوت بین این دو باب
 تفاوت بین این دو باب
 تفاوت بین این دو باب

عشق و محبت
 عشق و محبت
 عشق و محبت
 عشق و محبت
 عشق و محبت

عشق و محبت
 عشق و محبت
 عشق و محبت
 عشق و محبت
 عشق و محبت

این کتاب در کتابخانه
 سلطنتی ایران در
 تهران در سال
 ۱۳۰۰ شمسی
 ثبت گردید
 شماره ثبت
 ۱۳۰۰/۱۳۰۰

